

شالوده فاشیسم

در اندیشه سیاسی نیچه

قربانعلی سلیمان پور*

شناسایی و معرفی شده است. با این همه، تاریخ فلسفه سیاسی غرب گویای پیوندهای اساسی میان اندیشه سیاسی فیلسوفان بزرگ با اصول فکری فاشیسم است که از میان آنها (به تعبیر کارل. ر. پوپر)^۱ می‌توان از کسانی چون افلاطون، ماکیاوولی، هگل، و نیچه یاد کرد که هر یک در جای خود اثری مهم بر اندیشه سیاسی فاشیسم گذاشته است. در این نوشتار، با مروری بر آثار نیچه فیلسوف نامدار آلمانی در سده نوزده میلادی، مهمترین عناصر فکری فاشیسم در اندیشه او بررسی می‌شود.

نیچه^۲ را به جرأت می‌توان پدر معنوی فاشیسم و فلسفه او را شالوده اندیشه غیر عقلانی این جنبش به‌شمار آورد. او از چند جهت اثری ماندگار بر فاشیسم گذاشته است که برجسته‌ترین جنبه آن شورش بر خردگرایی و خوارشمردن نقش خرد در زندگی بشر است.^۳ او فیلسوفی است یکسره بدبین که با نظرات شگفت‌انگیز خود کمابیش در برابر همه قواعد پذیرفته شده اخلاقی به‌پا می‌خیزد و وحشیانه به دین و هر گونه پای‌بندی مذهبی می‌تازد. نیچه منادی جنگ و خونریزی است و بیزاری چشمگیری از زنان نشان می‌دهد. کتاب «چنین گفت زرتشت» آکنده از رویاهای شگفت‌انگیزی است که مغزی

پیشگفتار:

فاشیسم بعنوان يك مكتب ساختگی و جنبشی یکسره توده‌ای در سالهای میان دو جنگ جهانی در پاره‌ای از کشورهای اروپایی پدیدار شد. این پدیده شگفت‌انگیز مهمترین مشکل تاریخی سده بیستم معرفی شده است که پیامدهای آن از برداشتهای شخصی فراتر رفته و سایه هراس‌انگیز آن در کنار جاذبه تندروانه‌اش برای مدتی بر روح ملت‌های اروپایی افتاده بود. این جنبش با ایدئولوژی جادویی خویش چنان آمیزه‌ای از تضادهای آشکار و گیج‌کننده به‌دست داد که پس از گذشت نزدیک به هفتاد سال همچنان پدیده‌ای شگرف و یگانه به‌شمار می‌رود.

فاشیسم را در آغاز مکتبی پراگماتیست و برکنار از اصول و مبانی شناخته شده علمی دانسته‌اند که پس از پیدایش و گذشت سالها از طوفانی که بپا کرد از سوی تنی چند از صاحب‌نظران و اندیشمندان مانند هانا آرنه، مارکوزه، اریک فروم، پولا نراس و... تدوین و نقد و بررسی شده و با اصولی همچون خردستیزی، توتالیتراریسم، دشمنی با دموکراسی و مارکسیسم، اقتدارگرایی، میلیتاریسم، نژادپرستی و ناسیونالیسم تندرو

نمی‌کنم، بلکه این امید را در دل می‌پرورانم که زندگی بیش از آنکه تاکنون بوده آکنده از رنج شود.^۸

اراده، آن‌گونه که مراد نیچه است، اراده قدرت است؛ یعنی اراده‌ای که اخلاق متعارف آن را محکوم می‌کند. برپایه آن، ضعیفان باید به خدمت قدرتمندان در آیند؛ فرماندهی از آن قدرتمندان و پیروی وظیفه ضعیفان است. شخصیت آرمانی نیچه قهرمانی است که زورش را در همه جا و همیشه بی‌پروا به کار می‌گیرد. قهرمان از خودش راضی است، از قدرت خود و تظاهرات آن لذت می‌برد و باید دلی از سنگ داشته باشد؛ فضایل مورد نظر مسیحیت مانند ترحم و شفقت را که بن‌مایه احساسات ضعیفان و فروستان است باید از روح خود دور کند. از دید نیچه، بدبختی يك ملت کمتر از رنج کشیدن يك انسان بزرگ اهمیت دارد.^۹ بدبختی‌های همه این مردمان حقیر روی هم رفته حاصل جمعی را تشکیل نمی‌دهد مگر در احساس مردان بزرگ.^{۱۰}

در کتابهای پر حجم او به این نکته پرداخته شده است که قدرت و زور، حقیقی است مسلم. مرد برتر در پی آن نیست که قدرت طلبی را معقول و مدلل جلوه دهد بلکه تنها دلیل و توجیه او این است: «این خواست و اراده من است.» از دید نیچه خدایان مرده‌اند؛ دیگر خدایی در جهان

ناتوان تاکنون توانسته است پدید آورد. از دید خودش، هرگز کتابی به این قدرت پدید نیامده است.^۴ به نوشته هانری توماس در «ماجراهای جاودان در فلسفه»، این کتاب به جای فکر و نظر، سرشار از عواطف و احساسات است و سفارش‌های سرد و بی‌روح ماکیاوول را به اصول پرشور و با هیجانی تبدیل می‌کند و مغزهای خامی چون مغز هیتلر و موسولینی را به بهای ویرانی جهان، در شوق و خودبینی بی‌اندازه غوطه‌ور می‌کند. نیچه فریاد می‌زند: «با خطر زندگی کن و همیشه در جنگ مدام عمر گذار. آن که می‌خواهد صانع و سازنده باشد لازم است نخست ویران‌کننده باشد باید همه ارزشهای دیرین را از میان بردارد.»^۵

بنیادی‌ترین جنبه اندیشه نیچه باور او به وجود ابرمرد است که اراده‌اش را برتر از همه اخلاقیات می‌داند و او را در مقام خدایی ستایش می‌کند. در این جا برای روشن شدن ابعاد گوناگون نظریه نیچه و درک پیوند استواری که میان افکار او و فاشیسم وجود دارد با تفصیل بیشتری به آنچه فهرست‌وار گفتیم، می‌پردازیم.

نیچه در دوران خاصی از تفکر فلسفی خود سخت از شوپنهاور فیلسوف اشراقی مکتب روماتیک در سده نوزدهم اثر پذیرفته است. گویند، هنگامی که در نوزده سالگی کتاب «جهان چون اراده و پندار» اثر شوپنهاور را می‌خواند، این کتاب او را در خلسه‌ای سرشار از خودستایی و غرور فرو برده... و با خود گفته است: گویی شوپنهاور شخص مرا مد نظر داشته است.^۶ مسلم است که نیچه نیز همچون شوپنهاور بر این باور بوده که، ایقان برآیند پاره‌ای از تجربه‌های غیر عقلی و اشراق و الهام اسرارآمیز و برخاسته از نیروی انگیزش اراده و فشار غریزی و فشار نیروهای حیاتی است. تنها اختلاف اساسی آن دو در این زمینه این است که نیچه قهرمانان را به جای مقدسین شوپنهاور می‌گذارد و بدین سان ابرمرد رویایی خود را پدید می‌آورد.^۷ او قدرت اراده را که در وجود شخصیتی جنگ‌آور و شجاع نمود می‌یابد ستوده و چنین می‌گوید:

«من قدرت اراده را طبق مقدار مقاومتی که می‌تواند نشان دهد و مقدار رنج و شکنجه‌ای که می‌تواند تحمل کند و بداند که چگونه متوجه نفع خود گردد می‌سنجم و با ملامت به بدی و رنج وجود اشاره

● فاشیسم را در آغاز مکتبی پراگماتیست و برکنار از اصول و مبانی شناخته شده علمی دانسته‌اند که پس از پیدایش و گذشت سالها از طوفانی که پیا کرد از سوی تنی چند از صاحب‌نظران و اندیشمندان مانند هانا آرننت، مارکوزه، اریک فروم، پولانزاس و... تدوین و نقد و بررسی شده و با اصولی همچون خردستیزی، توتالیتاریسم، دشمنی با دموکراسی و مارکسیسم، اقتدارگرایی، میلیتاریسم، نژادپرستی و ناسیونالیسم تندرو شناسایی و معرفی شده است.

پیروزی... از شما در نمی‌گذرم، به جان و دل دوستتان دارم. برادران جنگیم».^{۱۲}

نیچه زنان را کوچک می‌شمارد و می‌گوید: «مرد باید برای جنگ تربیت شود و زن برای تفریح مرد جنگی. مابقی همه حماقت است.» اندرز بسیار مؤکد او برای سرگرمی مرد جنگی نیز شگفت‌انگیز است: «به پیش زنی می‌روی؟ تازبانه را فراموش مکن». او می‌گوید: «زن موجبات تنگ بسیار دارد. در زن فضل فروشی و سطحی بودن و روحیه محلی و خورده خودپسندی و لگام‌گسیختگی و عدم استقلال فراوان نهفته است... که واقعاً بهتر آن بوده است که تاکنون ترس از مرد آنها را در تحت فشار و تسلط خود داشته است.» نیچه در آن سوی نیک و بد می‌افزاید: «ما باید زنان را ملک خود بدانیم، چنانکه شرقیان می‌دانند».^{۱۳}

نیچه از مسیحیت سخت انتقاد می‌کند. از دید او مسیحیت بدفرجامترین و گمراه‌کننده‌ترین دروغی است که تاکنون وجود داشته است زیرا می‌کوشد هر گونه تفاوت ارزش‌نهایی میان یک انسان و انسان دیگر را نادیده انگارد. نیچه آرزو می‌کند که در جای قدیس مسیحی کسی را ببیند که خودش او را انسان برتر می‌نامد؛ انسان شریفی که برخلاف آموزه‌های مسیح سنگدل است و در جای خود به آنچه نزد توده‌ها جنایت خوانده می‌شود توانا است؛ کسی که از مردان جنگی سرمشق می‌گیرد و می‌آموزد که مرگ را با منافعی که او در راه آن می‌جنگد همراه و مرتبط سازد.^{۱۴}

نیچه وظیفه خود را مبارزه با آیین مسیحیت می‌داند و در توجیه آن می‌گوید:

«ما با چه چیز مسیحیت نبرد می‌کنیم؟ زیرا مقصود آن عبارت است از امحای اقویا و شکستن روح آنها، استفاده کردن از لحظات خستگی و ضعف آنها و تبدیل کردن اطمینان غرورآمیز آنها به نگرانی و عذاب وجدان، زیرا می‌داند که چگونه شریف‌ترین غرایز را مسموم کند و آنها را به بیماری مبتلا سازد تا اینکه قوت آنها و اراده قدرت آنها متوجه درون گردد و برضد خود آنها به کار افتد، تا اینکه اقویا به واسطه تحقیر نفس و از خودگذشتگی مفرط نابود شوند؛ همان نابودی پلیدی که پاسکال معروفترین نمونه آن است».^{۱۵}

● اراده، آن گونه که مراد نیچه است، اراده قدرت است؛ یعنی اراده‌ای که اخلاق متعارف آن را محکوم می‌کند. بر پایه آن، ضعیفان باید به خدمت قدرتمندان در آیند؛ فرماندهی از آن قدرتمندان و پیروی و وظیفه ضعیفان است. شخصیت آرمانی نیچه قهرمانی است که زورش را در همه جا و همیشه بی‌پروا به کار می‌گیرد. قهرمان از خودش راضی است، از قدرت خود و تظاهرات آن لذت می‌برد و باید دلی از سنگ داشته باشد.

وجود ندارد و آنچه وجود دارد مرد برتر است. توده مردمان در واقع برای این زندگی می‌کنند که مورد بهره‌برداری طبقات فرادست قرار گیرند. میلیونها انسان باید نیست و نابود شوند تا یک مرد برتر بتواند به زندگی ادامه دهد. این سخن نیچه، چیزی جز گزافه و اغراقی شاعرانه نبود، اما برای کسی چون هیتلر حقیقتی مقدس شد. نیچه خود را چون رزمنده‌ای رام نشدنی می‌دید که به عظمت مرد برتر دست یافته است، و هیتلر این پندارهای بی‌پایه را که به کابوسی سهمگین می‌مانست تحقق بخشید.^{۱۱}

چنان که گفته شد، نیچه جنگ و خونریزی را ترویج می‌کرد و از این رو ناپلئون را نماد همه آرمانهای عالی سده نوزدهم می‌دانست. او در سخنانی شعرگونه به ستایش جنگ و جنگاوران می‌پردازد و می‌گوید:

«برادران جنگیم، از دل و جان دوستتان دارم. من نیز از شما هستم و بوده‌ام. و نیز بهترین دشمن شمایم. پس بگذارید حقیقت را با شما بگویم... باید دشمنان را بجویید و جنگتان را برپا کنید، جنگی به‌خاطر اندیشه‌هاتان. و اگر اندیشه‌هاتان از یا درآید، صداقت شما باید هنوز غریو پیروزی برکشد... اندرزتان نمی‌گویم که کار کنید، بلکه جنگ آورید، اندرزتان نمی‌گویم که صلح کنید، بلکه پیروز شوید. کارتان جنگ باد، صلحتان

ملت خودی بر بیگانگان، قوی بر ضعیف و پیروزمندان جنگ بر شکست خوردگان برتری دارند.

اندیشه‌ی برابری انسانها در اروپا که به گونه‌ای در نظریه‌ی مسیحیت مبنی بر انتقال‌ناپذیری و فناپذیری روح انسان ریشه دارد و به پیدایش آرمان برابری معنوی همه‌ی انسانها انجامیده بود، در اندیشه‌ی فاشیسم نفی و بر مفهوم نابرابری که به سادگی در چارچوب برتری و پستی نمود می‌یابد، پافشاری شد.^{۲۰} هیتلر در سخنانی در دوم آوریل ۱۹۲۷ در مونیخ این نکته را به روشنی ابراز داشت و گفت:

«اصل تساوی حقوق و برابری نژادها و اقوام مختلف با یکدیگر حرف یاوه‌ای است، چگونه می‌توان یک ملت با فرهنگ و یک نژاد اصیل را با نیمه میمونهای آفریقایی در یک ردیف قرار داد؟ حکومت جهان حق نژاد اصیل و برتر است و برترین نژاد که تمدن و فرهنگ بشری مدیون اوست، نژاد آریایی است.»^{۲۱}

در سایه‌ی باور به نابرابری انسانها، هیتلر و موسولینی نسبت به زنها و روحیه‌ی زنانه نیز بی‌اعتمادی تام نشان می‌دادند

● نیچه از مسیحیت سخت انتقاد می‌کند. از دید او مسیحیت بدفروجامترین و گمراه‌کننده‌ترین دروغی است که تاکنون وجود داشته است زیرا می‌کوشد هرگونه تفاوت ارزش‌نهایی میان یک انسان و انسان دیگر را نادیده انگارد. نیچه آرزو می‌کند که در جای قدیس مسیحی کسی را ببیند که خودش او را انسان برتر می‌نامد؛ انسان شریفی که برخلاف آموزه‌های مسیح سنگدل است و در جای خود به آنچه نزد توده‌ها جنایت خوانده می‌شود توانا است؛ کسی که از مردان جنگی سرمشق می‌گیرد و می‌آموزد که مرگ را با منافی که او در راه آن می‌جنگد همراه و مرتبط سازد.

با افکندن نگاهی گنرا بر اصول نظرات سیاسی نیچه گمانی باقی نخواهد ماند که آموزه‌ی او تاجه اندازه با اصول و مبانی فاشیسم نزدیکی داشته و بر آنها اثر گذاشته است. فلسفه‌ی غیرعقلانی نیچه که نیروی اراده را به اراده‌ی قدرت محدود می‌کند و سپس آن را در خدمت ایده‌ی انسان برتر قرار می‌دهد بنیادی‌ترین جنبه‌ی اندیشه‌ی او است. هیتلر و موسولینی در مقام مردان برتر و آرمانی نیچه، فرضیه‌های غیراخلاقی او را دستاویز قرار دادند و با چنگ زدن به آنها، کارهای غیر انسانی خود را توجیه کردند. از سوی دیگر، زن‌ستیزی و مبارزه با دین و بویژه آیین مسیحیت که انسانها را برابر می‌داند الهام‌بخش فاشیسم در مبارزه با برابری حقوق زن و مرد و برابری انسانها شد. در اینجا به آوردن شواهدی از این دست در اندیشه‌ی رهبران فاشیسم می‌پردازیم:

آدولف هیتلر در خاطراتش می‌نویسد که به هنگام شنیدن خبر آغاز جنگ از فرط خوشحالی روی زمین زانو زدم و از صمیم قلب به درگاه خداوند شکر کردم... همچنان که برای هر آلمانی دیگر، برای من نیز مهمترین و فراموش‌ناشدنی‌ترین دوران زندگی‌ام آغاز شده بود.^{۱۶}

او صلح را واژه‌ای بی‌معنا می‌دانست و می‌گفت: «اگر ملت‌ها به آنچه دارند قانع باشند حرکتی که لازمه‌ی پیشرفت در جهان است به وجود نخواهد آمد.»^{۱۷} البته سخن موسولینی در ستایش جنگ از این هم پرشورتر است. از دید رهبر فاشیست ایتالیا «فقط جنگ است که تمام توانایی‌های بشر را تجهیز می‌کند و فقط ملت‌هایی که شهامت جنگیدن دارند، لایق صفت نجیب‌زادگی هستند.»^{۱۸}

در فلسفه‌ی فاشیسم، به همان گونه که در نظرات نیچه دیدیم، حق بی‌قدرت مفهومی ندارد و اگر کسی یا ملتی قدرت گرفتن حق خود را نداشته باشد، حق به تنهایی واژه‌ای بی‌معنی خواهد بود. نظام طبیعت بر پایه‌ی حکومت قویتر استوار شده و خداوند هم با آفریدن موجودات نیرومند در برابر موجودات پستتر و ضعیفتر این حق را به آنها ارزانی داشته است. این نظام بر روابط ملت‌ها نیز چیره است و ملت‌های ضعیف همواره مغلوب و مقهور قویترها خواهند بود.^{۱۹} براساس این نظر فاشیستی مردان بر زنان، نظامیان بر غیر نظامیان، اعضای حزب بر مردمان عادی،

و بر شمار مقررات و قوانینی که جلوی هزینه‌های تشریفاتی رامی گرفت، افزودند. هر دو به قانون کهن آلمان موسوم به «سه کاف»^{۲۲} جان بخشیدند و از این سخن معروف نیچه (ضد زن معروف) که «زن مسأله‌ای است که راه حل آن آبستنی است» الهام می‌گرفتند.

به همان گونه که در مورد نیچه دیدیم، در فاشیسم نیز سرباز (مرد جنگی) سرمشق و نمونه کامل انسان واقعی است و الگوی مردانگی، شجاعت و از جان گذشتگی به‌شمار می‌آید و از این رو بر دیگر شهروندان برتری محسوس و چشمگیر دارد. در نظریه فاشیسم، طبیعت انسان در سیاست در اساس پیرو و غریزه و غیر عقلی است و از این رو به رهبری یک شخصیت نیاز دارد نه اتوریته موضوعه مؤسساتی. در فاشیسم حق حاکمیت مطلق به گونه جمعی با ملت است یعنی ملت واجد قدرت حکومت است ولی اراده جمعی ملت نمی‌تواند به صورت پدیده‌ای عددی همچون صندوق آرا بروز کند، بلکه تجلی اراده ملت از راه رابطه اسرار آمیز ملت با پیشوای ملت میسر است.^{۲۳} آلفرد روکو^{۲۴} می‌گوید:

«فاشیسم این نکته را مورد اصرار و تأکید قرار می‌دهد که حکومت باید بدست مردان لایقی سپرده شود که بتوانند بر امیال خصوصی خود غلبه کرده، مافوق آن قرار گیرند و بتوانند با الهامات دسته جمعی جامعه را که متضمن وحدت اجتماع و حل رابطه اجتماع با گذشته و آینده آن می‌باشد صورت تحقق دهند».^{۲۵}

و به پندار موسولینی: «ملت در سایه قدرت وحشیانه

اراده موجود فیزیکی و اخلاقی و قریحه‌ای خود می‌گردد».^{۲۶} و نکته پایانی اینکه اصطلاح «مسیحیت مثبت» به گونه‌ای که هانس کرل و زیر امور کلیساها در آلمان نازی مطرح می‌کرد، بهره‌گیری ابزاری از مسیحیت، وارد ساختن بسیاری از عناصر کفر آمیز در ایندولوژی فاشیستی و گویای دشمنی دولت، هم با کلیسای کاتولیک و هم با کلیسای پروتستان، بود.

او می‌گفت:

«حزب بر بنیاد مسیحیت مثبت استوار است و مسیحیت مثبت ناسیونال سوسیالیزم است... اراده ناسیونال سوسیالیزم، اجرای اراده خداوند است. اراده خداوند در خون ژرمنی متجلی است... دکتر زولنر و کنت گالن (اسقف کاتولیک مونستر) کوشیده‌اند بر من آشکار سازند که مسیحیت یعنی ایمان به مسیح در مسند فرزندان خداوند؛ این سخن مایه خنده من است... نه، مسیحیت بر کیش رسول متکی نیست؛ نماینده مسیحیت راستین، حزب است و اینک حزب و بویژه پیشوا مردم آلمان را به مسیحیت راستین خوانده‌اند... پیشوا مبشّر وحی و الهام نوین است».^{۲۷}

پی‌نوشت:

۱. ن.ک به: کارل، ریموند. پوپر. جامعه باز و دشمنان آن. ترجمه عزت‌الله فولادوند (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۶).
۲. فردریش ویلهلم نیچه در ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ در روکن در زاکسن پروس یا به جهان گذاشت و در محیطی زبانه و دور از سرپرستی پدر بزرگ شد. در ۱۸۶۴ به دانشگاه بن رفت و به تحصیل در رشته زبان‌شناسی تاریخی پرداخت و در همین رشته استاد دانشگاه شد. او به فلسفه و اخلاق‌شناسی علاقمند شد و امروز ما او را با این عنوان می‌شناسیم. او در این زمینه کتابهای بسیار نوشته و معروفترین اثرش «چنین گفت زرتشت» است. نیچه در ۲۵ اوت ۱۹۰۰ میلادی جهان را بدرود گفت.
۳. سنت غیر عقلی فاشیسم و چنگ زدن به زمینه‌های احساسی و عاطفی نهفته در نهاد بشر از بارزترین ویژگیهای نظام‌های فاشیستی شمرده می‌شود. موسولینی رهبر فاشیستهای ایتالیا می‌گفت: «ما افسانه خویش را خلق کرده و بوجود آورده‌ایم. افسانه ما ایمان است و شور و هیجان و ضرورت ندارد که صورت حقیقت و واقعیت داشته باشد. افسانه ما بدین سبب واقعیت دارد که محرک است، امید است،

● اندیشه برابری انسانها در اروپا که به گونه‌ای در نظریه مسیحیت مبنی بر انتقال ناپذیری و فناپذیری روح انسان ریشه دارد و به پیدایش آرمان برابری معنوی همه انسانها انجامیده بود، در اندیشه فاشیسم نفی و بر مفهوم نابرابری که به سادگی در چارچوب برتری و پستی نمود می‌یابد، پافشاری شد.

- ایمان است، جرئت و غیرت است. افسانه ما ملت است؛ افسانه ما عظمت ملت است.» ن. ک به:
- پاسارگاد، بهالذین، تاریخ فلسفه سیاسی، ج ۳ (تهران: زولر، چاپ چهارم، بی تا) ص ۱۴۴.
- همچنین در این زمینه هیتلر در کتاب نبرد من می نویسد: «فلسفه کمتر عامل قریحه و فکر برای تفاهم و توضیح مسائل بوده، بلکه بیشتر عاملی است احساساتی، محرک احساسات برای تقویت اراده و حتی برای توقیف و جلوگیری از وسوسه های اخلاقی و انسان دوستی که معمولاً مانع تعاملات مردم با یکدیگر است.» تاریخ فلسفه سیاسی. ص ۱۱۷۶.
۴. توماس، هنری و دانالی توماس. ماجراهای جلودان در فلسفه. ترجمه احمد شمس (تهران: ققنوس، ۱۳۶۳) ص ۳۶۱.
۵. همان، ص ۳۶۱.
۶. همان، ص ۳۵۹.
۷. ساباین، جرج. تاریخ نظریات سیاسی، ج ۳. ترجمه بهالذین پاسارگاد، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۹) ص ۳۸۲.
۸. راسل، برتراند. تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، (تهران: پرواز، ۱۳۷۳) ص ۱۰۴۲.
۹. کرسون، آندره. فلاسفه بزرگ، ج ۳، ترجمه کاظم عمادی (تهران: آگاه، ۱۳۶۲) ص ۵۲۱.
۱۰. راسل، پیشین، ص ۱۰۴۲.
۱۱. توماس، پیشین، ص ۳۶۲.
۱۲. نیچه، چنین گفت زرتشت. ترجمه داریوش آشوری (تهران: آگاه، ۱۳۶۲) صص ۶۱-۶۲.
۱۳. راسل، پیشین، ص ۱۰۴۴.
۱۴. همان، ص ۱۰۴۲.
۱۵. همان، ص ۱۰۴۶.
۱۶. کونل، راینهارد. فاشیسم مقرر جامعه سرمایه داری از بحران. ترجمه منوچهر فکری ارشاد (تهران: توس، ۱۳۵۸)، ص ۵۱.
۱۷. تولند، جان. چهره واقعی هیتلر. ترجمه محمد بامداد، (تهران: هفته، ۱۳۶۲) ص ۲۶۷.
۱۸. راینهارد، پیشین، ص ۵۱.
۱۹. تولند، پیشین، (به نقل از نطق هیتلر در مونیخ ۲۳ آوریل، ۱۹۳۳)، ص ۲۶۷.
۲۰. اینشتاین، ویلیام و ادوین فاگلمان. مکاتب سیاسی معاصر، ترجمه حسینعلی نوزی (تهران: گستره، ۱۳۶۶) ص ۱۶۸.
۲۱. تولند، پیشین، ۲۶۸.
۲۲. منظور سه واژه آلمانی Kinder, Kuch, Kirch به معنای کلیسا، آشپزی و بچه داری است که هر ۳ با حرف k آغاز می شود، یعنی زن تنها باید به این سه کار بپردازد.
۲۳. پاسارگاد، پیشین، ص ۱۱۸۰.
۲۴. آلفرد روکو (۱۸۷۶-۱۹۳۵) صاحب نظر و اندیشمند سرشناس در زمینه فاشیسم، وزیر دادگستری ایتالیا (۱۹۲۰-۳۲) که در قوانینی جزائی، مدنی و تجارت ایتالیا اصلاحاتی به سود فاشیسم انجام داد.
۲۵. ساباین، پیشین، جلد ۲، ص ۳۹۲.
۲۶. پاسارگاد، پیشین، ص ۱۱۶۴.
۲۷. شایرر، ویلیام. ظهور و سقوط رایش سوم، ج ۱، ترجمه کاوه دهگان (تهران: فردوس، چاپ دوم، ۱۳۶۷) ص ۳۹۰